روزنامه شرق

## تئاتر


کشفیات جدیدی درباب سیاره پلوتو — صفحه ۱۰

زیستن در ادبیات — صفحه ۱۱

داعش، اخوان‌المسلمین و سید قطب — صفحه ۱۲


گفت‌وگو با بهزاد فراهانی درباره نمایش «گل و قداره»

# آن‌موقع هم ازبوی باروت خوشم می‌آمد

رضا آشفته

**اجرای دوباره نمایش «گل و قداره» در تماشاخانه ایرانشهر بهانه‌ای شد تا پای صحبت‌های بهزاد فراهانی- بازیگر، نمایش‌نامه‌نویس و کارگردان تئاتر- بنشینیم. این نمایش هر شب ساعت ۲۰:۳۰ اجرا می‌شود و در آن، بازیگران قدیمی و تازه‌کار در کنار هم، شکل تازه‌ای به گل و قداره داده‌اند که وامدار داش‌آکل صادق هدایت است.**

**فکر می‌کنم کارگردانی تئاتر را از سال ۴۹ و با دستیاری نصرت پرتوی در نمایش سنگ و سرنا که به قلم خودتان هم هست، شروع کردید. درباره حال‌وهوای آن نمایش بگویید؟**

نصرت پرتوی یکی از درام‌نویسان خوب ماست و یکی از بازیگران پرقدرت ما. درواقع، او نیروی آرام‌بخش گروه هنر ملی بود. هر وقت مسئله‌ای پیش می‌آمد، آن را حل می‌کرد. یادم است ۷۰ نفر بودیم. ضمنا پیشتیبان اندیشه‌های نو بود. نمی‌خواهم بگویم از عباس جوانمرد سر بود؛ بلکه چیزی هم از کسی کم نداشت. در گروه هنر ملی بهرام بیضایی، بیژن مفید، علی حاتمی، محمود دولت‌آبادی و ... بودند و نصرت از کسی کم نداشت. او اندیشه‌های ناب و پاکی داشت. به‌همین‌دلیل پرداختن به او و یادگرفتن از او برایم بسیار خوب بود. من هم اولین پی‌یس بلند دلبرم بود که داشت کار می‌شد. برای همین کنارش بودم و کار ازش یاد می‌گرفتم و پول خوبی هم گرفته بودم. اگر کم و کسری بود، نثارش می‌کردم. آن‌موقع دستیاری به این معنا نبود. من در کارهای عباس جوانمرد هم کنارش می‌نشستم و ازش می‌آموختم. زمانی من را از اداره تئاتر اخراج کردند، ولی نمی‌گویم چه کسی!

**چه سالی؟**

۱۳۵۰. بله، باید بعد از آن روز به بعد، هرزروی داشته باشم، ولی نداشتم.

**علتش چه بود؟**

اندیشه. آدمی که زمانی با اندیشه‌های ما هم‌سو بود، رئیس اداره تئاتر شد و نه‌تنها من که خیلی‌ها را اخراج کرد. من برایش متأسفم؛ هرچند چهره ماندگار تئاتر ایران هم باشد. رفتم در بی‌سیم نجف‌آباد، که آقای داریوش مؤدبیان با آنها کار می‌کرد. شروع کردم به کارکردن که دیگر رفاقت بود و صمیمیت. اولین پی‌یسی که با آنها شروع کردیم به کارکردن، «شوخی در گود» بود.

**کار مشترکی با مهدی میامی؟**

بله! بعد از آن هم رفتیم سراغ غربت که برگرفته از قصه احمد محمود بود و من هم ورسیون تازه‌ای از آن را نوشتم. بعد از اینها هم تقریبا ما راه افتادیم.

**با توجه به سوابق بازی‌تان که شروعش با بیژن مفید و شاهین سرکیسیان بوده، فکر می‌کنم در ادامه بنابر نگره گروه هنر ملی آمدید نوشتید و کار کردید؟**

نه، من در دهه ۳۰ شاگرد خانواده مفید بودم؛ غلامحسین‌خان، بیژن و بهمن مفید که شاگردی‌شان را می‌کردم. از طریق اینها خجسته کیا و فروغ فرخزاد رفتند در گروه سرکیسیان. پنج سالی که ما در گروه سرکیسیان کار کردیم که در آن بهمن مفید و رضامیرلوحی هم بودند. اینها از گروه سرکیسیان بریدند و رفتند به گروه هنر ملی. من هم بعد از مرگ سرکیسیان رفتم در نمایش سیروس ابراهیم‌زاده «تیاتر فرنگی» بازی کردم. استاد عباس جوانمرد هم آمد انجمن ایران و آمریکا کارم را دید و احترام و بزرگی کرد، دعوتم کرد که بروم گروه هنر ملی... ما این وسط گروه سرکیسیان و ابراهیم‌زاده، عضو انجمن تئاتر ایران بودیم؛ یعنی سعید سلطان‌پور، رحمانی‌نژاد، امیرپرویز پویان، محسن یلفانی، بهروز دهقانی و... جنبش چریکی ایران.

**پس دو نگره می‌شود؟**

نه، قبل از اینکه وارد گروه هنر ملی شوم نگره‌ام کامل بود. من آن موقع هم از بوی باروت خوشم می‌آمد. امیرپرویز پویان، خصلتی داشت که آموزش می‌داد. شاهنامه تحلیل می‌کرد، حادثه درویشی را تحلیل و سرمایه‌داری کلان در اروپا را کالبدشکافی می‌کرد. به نوعی تاریخ مشروطیت را ما از او آموختیم. شعر پارسی را به ما آموخت. تحلیل نیما، سیاوش کسرایی و فریدون توللی را ما از او آموختیم. می‌نشست ریزه‌کاری‌های درون شعر را برایمان می‌شکافت. زمانی هم که می‌خواست برود سیاهکل، هر کاری کردیم، از من تا سلطان‌پور، تا دولت‌آبادی و فتحی به هیچ‌کدام اجازه نداد حتی یک قدم برداریم. می‌گفت شما کارتان تئاتر است و بمانید و کارتان را بکنید. شما برای این کار ساخته شده‌اید و خوب هم ساخته شده‌اید. ما هم رفتیم کارمان را کردیم. هنوز هم فکر می‌کنم کار فرهنگی ما را بیشتر به آرمان‌های‌مان نزدیک می‌کند، نسبت به درگیری و تلخ‌گویی و تلخ‌شنوی.

**دستاورد گروه هنر ملی برای‌تان چگونه بود؟**

خوب بود... . دستاوردش برایم کلان بود، من منت‌دار عباس جوانمرد هستم. خانم پرتوی را عاشقانه دوست دارم؛ چون معلم بزرگی بود. بیضایی را دوست دارم و دولت‌آبادی را. اینها نقش بسیار دارند برای اینکه من تا آنجایی که بلدم بنویسم، نویسنده بشوم. آنها به من یاد دادند. من اولین‌بار «ساقلدی» را نوشتم.

**چندی پیش در نشست عباس جوانمرد می‌گفتید او شما را واداشت ۱۲ بار بازنویسی‌اش کنید؟**

۱۲ بار متن را پاره کردم و از نو نوشتم.

**این مشقت را دوست داشتید؟**

نه. منطق را دوست داشتم. اینکه اینها می‌گفتند چه کار کنم. چه جوانمرد، چه بیضایی، چه پرتوی و چه دولت‌آبادی که با من رفیق بود. ما از انجمن تئاتر ایران بودیم و او معلمم بود؛ یعنی حرف‌هایی که می‌زدند می‌گفتند این‌طوری باید باشد و می‌گفتم چرا این‌طوری شده و دوباره می‌رفتم آن را می‌نوشتم. یک روز دولت‌آبادی گوش‌هایم را گرفت و گفت: هنوز خیلی مانده به مرز نویسندگی نزدیک بشوی، لرمانتف، شولوخف، داستایفسکی، گورکی و... برو اینها را بخوان، وقتی خواندی، بعد دیگر از من اجازه نمی‌گیری که نویسنده شوی، نویسنده می‌شوی؛ بنابراین من در گروه هنر ملی پرداخته شدم. منت‌دار عباس جوانمرد هستم. بعد از اینکه آمدیم بیرون، راهمان را یاد گرفته بودیم. به‌همین‌دلیل آن ۶۰ نفری که در میدان شوش آنها را دور خودم جمع کرده بودم یا آنها مرا جمع کرده بودند دور خودشان، هفته اول یک رمان خوانده می‌شد، یا نمایش‌نامه تحلیل می‌شد، آدم‌هایی مثل کسرایی، لطفی، بهاردین سروکله‌شان در شوش پیدا می‌شد. بازدهی این کار آرتیست‌های خوبی شد که هنوز هم حضور دارند. امیرمهدی کیا، تقی سیف‌جمالی، آدم‌های آن دوره هستند.

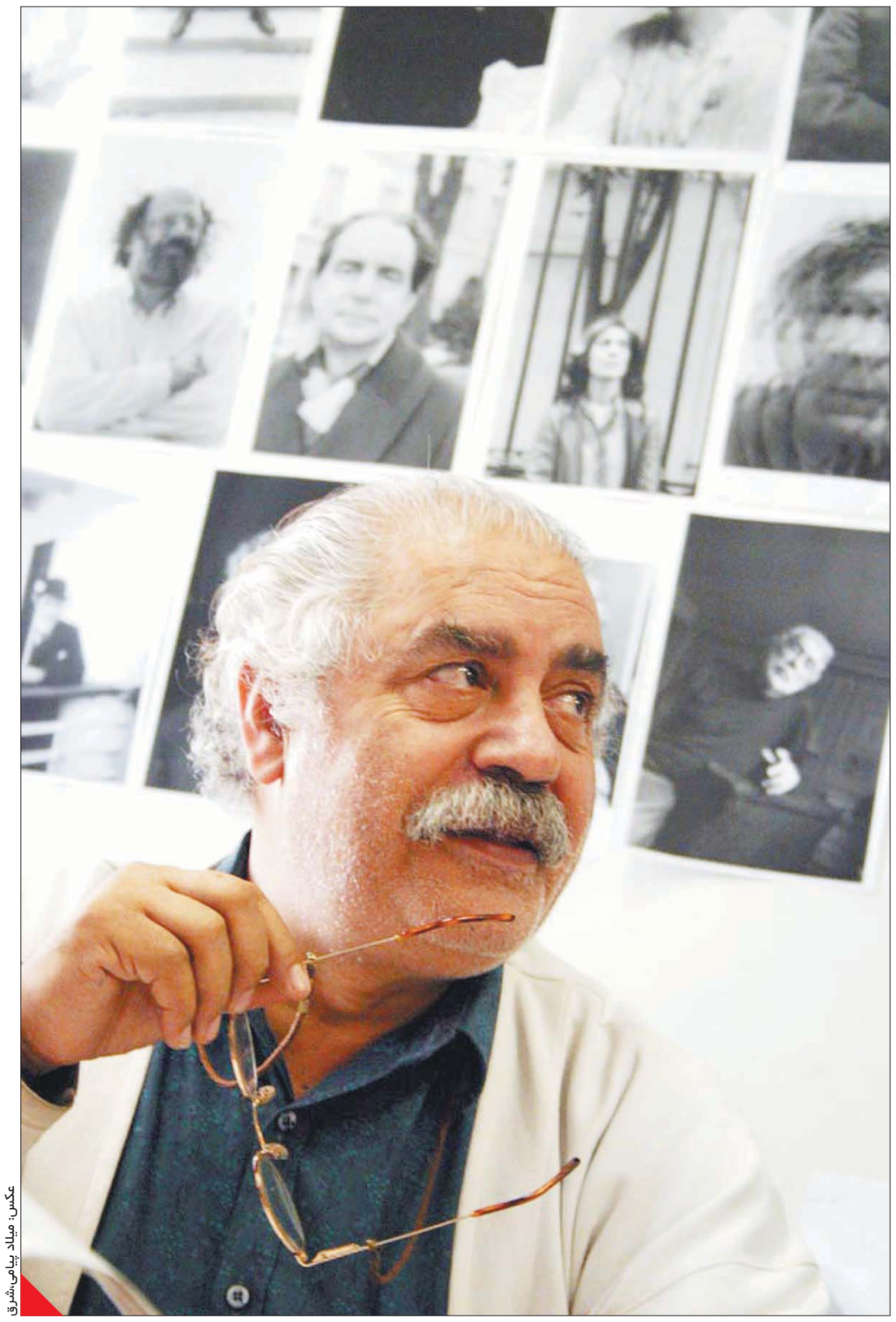

عکس: میلاد پیامی، شرق

**در کاخ جوانان شوش چه متن‌های دیگری را کار کردید؟**

کوچ را کار کردیم که پرسروصدا شد. سالن به من نمی‌دادند. آقای نصیریان آمد در ادارهٔ تئاتر آن را دید که وسط پردهٔ دوم بلند شد و رفت. زنده‌یاد محمدعلی جعفری و فنی‌زاده نشسته بودند که عناصری فرستاد و گفت آقای نصیریان می‌گوید گروهت را جمع کن برو تا ساواک نریخته اینجا. آمدم جمع کنم که آنها گفتند چه شده و جعفری گفت غلط کرده‌اند، جمع نکن ما باید کار را ببینیم. فنی‌زاده گفت تا نبینیم، نخواهیم رفت. نشستند و دیدند. برای ما خیلی کیف داشت. بعد کار را این‌ور و آن‌ور بردم و دیدم سالن نمی‌دهند. یک روز دلم را به دریا زدم، سرم را بالا گرفتم و رفتم پیش پری خانم صابری، بانوی تئاتر ایران، گفتم خانم این تئاتر را دارم و پول ندارم. گفت پوستر و بروشورت را چاپ می‌کنم و دکورت را بساز و کمکت می‌کنم. هیچی!... این دیگر کمال متمایل‌بودن بانوی ایرانی بود و ما را شاد کرد. اجرای کوچ در آنجا با جنبش تند دانشجویی مواجه شد که بلوایی راه افتاد بیا تماشا! دانشجوها می‌آمدند و می‌نشستند و شعار می‌دادند و... .

**عروس؟**

عروسی نگاهی به جنبش چریکی ایران داشت. مرگ صفاری‌آشتیانی و امیرپرویز خیلی اذیتم کرد. این پدیده در آن جاری شد و یکی از کارهای زیبایم هست. اما به ما سالن نمی‌دادند و رفتیم سالن اجاره کردیم. یک سالن پیش‌آهنگی بود در چهارصد دستگاه که اجاره‌اش کردیم. رفیقم آقای پارسی اجاره‌اش را داد. آن قدر مردم آمدند که دیگر ساواک نتوانست تاب بیاورد و درش را بست.

**فکر کنم اولین کارتان بعد از انقلاب پتک باشد؟**

ما اول مادر را کار می‌کردیم که تلفیق گورکی و برشت بود. دیدیم که مردم ریخته‌اند تو خیابان‌ها و به آن حرف مارکس که در آخر کتابش می‌گوید: همین جاها بود که مردم به خیابان ریختند و دیگر کتاب نوشتن بی‌فایده بود... من هم گفتم که دیگر «مادر» برشت و گورکی کارکردن بی‌فایده است. ما هم رفتیم میان مردم. بعدش پتک را کار کردم و بعد معدن را.

**«مردی در حلبی‌آباد» را پیش از «معدن» کار نکردید؟**

بله... کار خوبی بود. بزرگ‌ترین خاطره‌ای که از آن کار دارم، دوتاست؛ یکی لحظه‌ای که خانم پیری آمد و مریمی‌اش را از گردن درآورد و آن را انداخت گردن پرویز پرستویی و همچنین هم یک بانوی دیگر هم آمد کوزه‌ای سفالی را به خانمم هدیه کرد و دومی این بود که احسان طبری آمد و گفت: خوشحالیم که هنوز هم بعد از رفتن عبدالحسین نوشین داریم تئاتر کار می‌کنیم و خوب هم کار می‌کنیم. ما هم احساس غرور کردیم از این اتفاق. من عکس احسان طبری و پرویز پرستویی را دارم.

**بعد از انقلاب جریان تئاتر بهتر شد؟**

تنها سندی که می‌توانم بگویم این است که در سال ۵۹ در فستیوالی که سندیکای هنرمندان تئاتر برگزار کرد به رهبری جعفری، دولت‌آبادی و خودم، ۱۲۰ تا تئاتر بردیم روی صحنه، بدون کمک دولتی. به نظرم درخشان‌ترین کاری بود که در آن کار تئاتر به مردم و اهل تئاتر واگذار شده بود. ضمن اینکه تقدیس می‌کنم آقای مشایخی را که چون کوهی به عنوان رییس اداره تئاتر در کنارمان ایستاد و از ما حمایت کرد.

**«معدن» را سال ۶۰ در تالار فرهنگ کار کردید؟**

بله کار کردیم اما آقایی به‌نام ... بود که پول بچه‌ها را خورد. این هم لطف مدیریت تئاتری ما.

**خود تئاتر راجع به تئاتر بود که عنوان کارگری داشت؟**

برای نخستین‌بار بود که ما نقبی به درون کارگران معدن زدیم. من مدت‌ها در معادن مختلف زغال‌سنگ کار می‌کردم و الان تحقیقاتش را هم دارم. خودم کار یدی می‌کردم. زمانی هم که توانستم مثل یک معدنکار ذغال دربیاورم بعد آمدم سر وقت کارکردن نمایش‌نامه معدن.

**یک طوری این نوشتار و اجرا ریشه در ماجرای تفکرات سوسیالیستی شما دارد همچنان که کاسترو در کنار کارگران کار می کند، شما هم خواستید در وادی عمل به اندیشه و اجرای تئاتر بپردازید؟**

من عاشق سوسیالیسم هستم، به نظرت ریشه از کجا باید بیاید. من «مهمانی از کارائیب» را که درآمده و متن فوق‌العاده زیبایی است به کاسترو هدیه کرده بودم. حتما کتاب را بخوان.

**فکر کنم هفت، هشت سالی دیگر کار نکردید، چرا؟**

بله. ما از ۶۱ تا ۶۸ کار نکرده‌ایم.

**دوره بازشدن فضا پس از جنگ؟**

بله دوره اصلاحات اجازه دادند که دوباره کار کنیم.

**مریم و مرداویج؟**

می‌خواستم حرف آن زمانی تئاتر ملی را بزنم.

**بر اساس سنت نمایش‌های ایرانی؟**

بله.

**۱۰ سال دیگر بین مریم و مرداویج تا گل و قداره ای که برای اولین‌بار در سال ۷۸ کار کردید وقفه می‌افتد؟**

بله باز هم مانع کار شدند. زمانی که مفتش را کار کردیم جلوی کار را گرفتند. دنیای دیوانه هم همین‌طور. هر مدیریتی هم که آمد بنابر سلیقه‌اش مانع کارکردن‌مان شد. همیشه این موانع بود و به گروه‌مان هم لطمه بسیاری وارد می‌شد. ما گروه کهنی داشتیم که پول درمی‌آورد و کار می‌کرد. اما وقتی نمی‌گذاشتند، ما مجبور بودیم روی تاکسی و دو طبقه کار کنیم. باید زندگی می‌چرخید. آرتیست اولمان یکهو سر از فروش مواد شوینده درمی‌آورد و بد می‌شد. قول داده بودیم که با وضع بهتری روبرو بشوند. ولی قول بی‌خودی از آب درآمد.

**این وقفه‌ها باعث راندمان پایین گروه می‌شد؟**

بله...

**گل و قداره سال ۸۷ را دیدم. چرا این متن را بر اساس داش‌آکل صادق هدایت کار کرده‌اید؟**

این دینی است که بر گردنم نسبت به هدایت داشته‌ام. من در کودکی از نزدیک ایشان را دیده بودم. او کار بزرگی کرده بود برای من. او دسته تصنیف‌هایی که می‌فروختم را از من خرید. برایم جالب بود که قیمت تصنیف‌ها دو زار بود؛ اما او پنج تومان به من داد. روی دل‌باختگی‌ای که نسبت به او دارم این کار را کرده‌ام و به نظرم بزرگ‌ترین نویسنده معاصر ماست و او را بنیان‌گذار درام‌نویسی خودمان می‌دانم. فضاساز، شخصیت ساز، زبان‌شناس و ... ما مدیون او هستیم و این ادای دینی به اوست.

**آیا این اجرای دوباره را با تغییرات به صحنه آورده‌اید؟**

تغییر و تبدیل داشته‌ایم. به کمک رفیقان‌مان جاهایی را کم کرده و سعی کرده‌ایم استیلیزه‌تر شود. به‌هرحال ما هم در این ۱۵، ۱۶ سال زیاد بی‌کار نبوده‌ایم.

**تغییری هم به‌لحاظ متنی می‌بینیم. برای مثال در داش آکل به ارتباط او با مادر مرجان هیچ اشاره‌ای نشده است اما در گل و قداره هم داش‌آکل و هم کاکارستم دلبسته این زن شده‌اند و خواستگاری هم رفته‌اند و جواب رد گرفته‌اند از پدرش... اینها را به داستان اضافه کرده‌اید؟**

این گرته‌برداری از داش‌آکل است و اصلا اقتباس نیست. من خط سوژه را گرفته‌ام که داش‌آکل عاشق مرجان می‌شود... منتها با حفظ حرمت‌های هدایت این گرته‌برداری انجام شده است.

**قصه هم شباهتی به لولیتای ناباکف پیدا کرده است به واسطهٔ اینکه مردی که بین مادر و دختری واقع می‌شود و گرفتار عشق دختر می‌شود؛ در گل و قداره هم آکل علاقه‌مند مادر است اما بعد به مرجان عشق می‌ورزد، این تأثیر وجود دارد؟**

نه! من همیشه از بیرون پرهیز می‌کنم. هر چه هست از درون هست... البته رئالیسم جادویی را دوست دارم و تحت تأثیر مارکز، بورخس و کورتاسار هستم و اینها را دوست دارم. بیشتر تحت تأثیر مارکزم. بعد از گل و قداره می‌بینی که در کارهایم این تأثیر هست.

**اینکه دوباره گل و قداره را کار می‌کنید علت خاصی دارد؟**

نه‌چون سه تا متن نوشتم و بردم آنجا که هر سه را رد کردند بعد هم خودشان گفتند این را کار بکنم من هم گفتم باشه!

ادامه در صفحه ۱۴

گپ

رضا مولایی:

## «وان یک» اثر جهانی است

این‌روزها نمایش «وان یک» به کارگردانی سهراب سلیمی، در تماشاخانه باران روی صحنه می‌رود. رضا مولایی به‌همراه احمد ساعتچیان و شیوا اردویی در این نمایش ایفای نقش می‌کنند. رضا مولایی در همین رابطه گفت: «وان یک»، شامل دو نمایش‌نامه مستقل از واسلاو هاول است که با اختلاف یک سال نوشته شده است. نام‌های این نمایش «احضار» و «گشایش» است که هردو طنز زیبایی دارند. «وان یک» جزء پراجراترین نمایش‌نامه‌های جهان است و به‌نظرم این نمایش‌نامه‌ها درحال‌حاضر مناسب تماشاگران معاصرمان است. وی در همین زمینه افزود: در اپیزود «احضار» نقش یک مدیر سالخورده ۸۰،۷۰ ساله را دارم که شرایطی فیزیکی ویژه‌ای دارد. این نقش از لحاظ سن‌وسال خیلی از من فاصله دارد اما در اپیزود «گشایش» در شرایط سنی و فیزیکی نزدیک به خودم قرار دارم. در این اپیزود من و شیوا اردویی نقش زن و شوهر بورژوایی را ایفا می‌کنیم که شرایط لوکس زندگی‌شان و اجناسی که برای منزل خریداری می‌کنند برایشان

بسیار مهم است. بازیگر نمایش «مردی برای تمام فصول» در رابطه با شباهت «وان یک» با نمایش اجراشده در سال ۸۳ گفت: این نمایش در آن سال یک تریلوژی بود و شامل سه نمایش‌نامه می‌شد، اما در اجرای سال ۹۴ نمایش «اعتراف» از آن حذف شده است. این نمایش درحال‌حاضر یک تریلوژی نیست و متفاوت با گذشته است. درست است که تیم بازیگران، کارگردان و نمایش‌نامه‌نویس آن یکسان است اما بسیار متفاوت است. زیرا هرکدام از این عناصر در اثر گذشت زمان تغییر کردند. مولایی افزود: مسلما نمایش نسبت به اجرای سال ۸۳ تغییرات زیادی کرده و با توجه به اتفاقات و شرایط روز جامعه برای اجرا تنظیم شده است. نکته دیگر نیز این است که همه ما ۱۱ سال بزرگ‌تر شده و به تجربیات و آگاهی‌مان افزوده شده است که همه تجربیات در شناختمان از اثر تأثیر بسیاری دارد. این هنرمند تئاتر درباره تجربه همکاری با سهراب سلیمی و بازیگران نمایش عنوان کرد: سهراب سلیمی کارگردان کاربلدی است و یکی از ویژگی‌های مثبتش این است که دست بازیگر را در ارائه نقش باز می‌گذارد. تمرین‌های این اثر نمایشی به صورت کارگاهی و با اتودهای بازیگران جلو رفت و نهایتا کارگردان از دل تمرین‌ها آن چیزی را که دوست داشت، بیرون کشید. در بخش بازیگری هم با همسرم، شیوا اردویی و احمد ساعتچیان همبازی هستم. حدود ۱۷، ۱۸ سال است که ساعتچیان را می‌شناسم و با او تئاتر کار کرده‌ام. خوشبختانه ارتباط بسیار خوبی با بازیگران نمایش دارم که فکر می‌کنم این ارتباط در بازی ما هم تأثیر گذاشته و مطمئنا مخاطب نیز از دیدن کار لذت می‌برد.

روزنه آبی

## روزگاری که انزوا به هنر اصالت می‌دهد

طلایه رویایی*

چندی پیش در کتابی نامه‌ای از «چه‌گوارا» می‌خواندم که عازم نبردی جدید می‌شد و نوشته بود که بار دیگر دنده‌های «رسینانت» (اسب دن‌کیشوت) را در کنار پاشنه‌هایش احساس می‌کند. این جمله برایم بسیار تکان‌دهنده بود چراکه حاوی این پیام بود که تمامی ما که عازم رفتن به میدان نبردی می‌شویم- نبردی برای تحقق ایده‌آل‌هایمان، چه در هنر و چه در عرصه‌های دیگر- دن‌کیشوتیم! دن‌کیشوت تجسم همه ما ایده‌آلیست‌هایی است که جنون‌زده با اسب لاغر و کاسه سلمانی بر سر، به آسیاب‌های بادی حمله می‌کنیم و گمان می‌کنیم که به نبردی بزرگ برای آنچه دوستش داریم دست می‌زنیم، غافل از آنکه عاقلان و حسابگران بر ما می‌خندند و ما را با انگشت به یکدیگر نشان می‌دهند. زمانی که رمان دن‌کیشوت را می‌خواندم، دریافتم برخلاف آنچه در فیلم‌ها و روایت‌های کوتاه‌شده از دن‌کیشوت وجود دارد، دن‌کیشوت ابله نبود، بلکه آرمان‌گرای عاشق‌پیشه‌ای بود که حاضر بود جان و آبرویش را برای آرمانش به خطر بیندازد.

او همچون همه ما روزی ناگهان از میان کتاب‌هایش سر برمی‌آورد، با یک ایده‌آل؛ سودای نبرد با غول‌ها. همه عامل جنون او را همین کتاب‌ها می‌دانستند و کتاب‌هایش را می‌سوزاندند. نه، دن‌کیشوت ابله نبود! لحظاتی در کتاب هست که او چنان با درایت و حکیمانه سخن می‌گوید! (مثل جایی که او درباره یونان و عصر طلایی‌اش می‌گوید) که موجب شگفتی است. دن‌کیشوت نمونه عالی شخصیتی است که از نیت مؤلف خود فراتر می‌رود. هرچه سروانتس او را مضحک‌تر جلوه می‌داد، دردناک‌تر به نظر می‌آمد. دلم برای دن‌کیشوت می‌سوخت و برای همه آنها که دن‌کیشوتند و وارث آن ایده‌آلیسم ترحم‌انگیز.

آقای رضا ثروتی، دوست عزیز، وقتی برای نخستین‌بار با من تماس گرفتید و گفتید کتاب «حرکت تئاتر به سمت شعر» را دوست داشتید و مایل به دیدارم هستید، به شما گفتم که چون نگذاشتند من تئاتر کار کنم و همه‌جا به هر شکلی مانع کار من و تمام کسانی که می‌خواستند متونم را اجرا کنند می‌شدند، من ایده‌آل‌هایم را درباره تئاتری که دوست داشتم نوشتم و سعی کردم آنها را تئوریزه کنم تا بعد از مرگم بدانند که درباره تئاتر چه فکر می‌کردم و چگونه می‌اندیشیدم و چه ایده‌آل‌هایی داشتم. بله این ایده‌آل‌ها هستند که تمام عمرمان ما را درگیر خود می‌کنند؛ ایده‌آل‌هایی که اغلب از آنها بازمی‌مانیم. مثل همین ایده‌آل شما و البته من، یعنی داشتن فضایی هنری و روشنفکرانه چندصدایی و گفت‌وگوی آزاد؛ جامعه‌ای بدون غرض و به‌دور از تنگ‌نظری‌ها که به نبود آن چنین دن‌کیشوت‌وار حمله می‌کنید. در زمستان گذشته که از من خواستید به دیدن اجرای جنرال تمرینتان بیایم، وقتی برای دلداری به شما گفتم همه‌چیز به سمت خوب‌شدن خواهد رفت، با ناباوری و تردید نگاهم کردید و گفتید: واقعا؟ باری پس از دیدن آن اجرا، که البته با این اجرای عمومی تفاوت‌هایی داشت اما از یک روح و یک جان برخوردار بود، آنچه بیش از همه‌چیز برایم معنا داشت همین مسئله ایده‌آل بود، که خود را در قالب گروهی پرشور، با اشتیاقی بی‌توقع و با عشق و ایمان به تئاتر نشان می‌داد. من تمام اینها را دریافتم تا به شما که از صبح زود به‌پادگان‌رفتن و شب‌ها تا دیرهنگام تمرین‌کردن خسته و مأیوس بودید، بگویم شما به خودتان تعلق ندارید بلکه متعلق به این‌همه شور و عشقی هستید که به شما امیدوارند، مثل یک راهنما، مثل یک لیدر، باید ایثار کنید. البته بعدها در جنرال‌های دیگر و اجرای عمومی نتایج آن ایثار جمعی و آن کار خلاقه شما و گروهتان را می‌دیدم. می‌دیدم که صحنه‌صحنه‌های این کار از وجود خودتان، دغدغه‌ها، بی‌خوابی‌ها و رنج‌هایتان، درگیری دائمی‌تان با مرگ - که آن‌روزها بیش از همه فضای ذهنتان را اشغال می‌کرد- انباشته است و همان‌طور از شما و نمایشتان به مخاطب خاصتان منتقل می‌شود. این‌همه پیچیدگی، این‌همه فشردگی و پرسوناژهای کارتان یعنی آن آدم‌های غمگینی که حتی وقتی مرده‌اند هم با غم‌هایشان به جهان مردگان رفته‌اند را مگر می‌شود که به یک زبان دراز که در پوستر‌تان بود تقلیل داد که حالا تقلیدی باشد یا نباشد! که آن‌همه شما را برمی‌آشوبد... البته که می‌دانم برآشفتن ریشه‌اش چیست، از جو مسمومی است که در آنیم. اما از این جو، نه‌تنها با حمله که ابزار ایده‌آلیست‌هاست، که گاه با برگشتن و بی‌اعتنایی به «خواست» رها می‌شویم...؛ خواست (will) که شوپنهاور آن را رنج بودن می‌داند و تنها در برابر اثر هنری است که از بین می‌رود. اثر هنَری که می‌تواند ما را وارد فضای «حال ابدی» (eternal now) کند. ولی آیا واقعا این جنجال‌ها حال ابدی است؟ این تبلیغ‌ها، این تجارت‌ها، این حراج‌های آثار هنری، این جشنواره‌ها، رقابت‌ها، از میدان به‌درکردن‌ها، این رسانه‌ها، با بالابردن‌ها و بت‌سازی‌ها، برزمین‌کوفتن‌ها، این نام‌ها... این شهوت شهرت؟ آیا هنری که در انزوا و سکوت و رنج شکل می‌گیرد حقیقی‌تر نیست؟ هنرمندانی هستند با آثار درخشان که نامی ندارند و هنرمندانی بی‌نظیر که حتی اثری ندارند... یادتان می‌آید که در نسخه چاپ‌نشده کتابم «شهود در مشرق هنر» که شما هم آن را مطالعه کرده بودید، بخشی را به این مفهوم اختصاص داده بودم که: هنرمند مشرقِ هنر، خودش اثر هنری‌اش است، و در جریان آفرینش و خلق هنر است که روحش پالایش می‌یابد...خداراشکر که شما کار می‌کنید و به‌خاطرش رنج می‌برید. خداراشکر که شما ایثار می‌کنید، برای هنر، برای تئاتر عزیزمان. تئاتر عشق همه ماست که آن را از من و امثال من دریغ کردند. ما به گوشه‌ای پناه بردیم و این ایده‌آل را از دست دادیم که کاری را انجام دهیم که دوست داریم و کاری را که دوست نداریم انجام ندهیم. ما مثل قهرمان تئاتر شما، «فهرست» هنرمان درونی‌ودرونی‌تر می‌شود، هنر، ایده‌آلی می‌شود در درونمان و در درونمان می‌درخشد که این روزمرگی‌ها، کثیفش نکند.

*دکترای پژوهش هنر، نمایش‌نامه‌نویس